

# Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✿ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✿ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)



## فصل ۲۳۶

### در جستجوی گل سرخ، نبردی سخت در برابر سفید بی چهره

بعد هر سه همزمان، موجی از گرمای سوزان را از سمت پایین احساس کردند. باهم فریاد کشیدند: «مراقب باشین!!»

سپس با سرعت دویدند. هفت یا هشت ستون آتشین به سمت آسمان پریدند پایین را نگاه کردند حالا اشباح شوم بسیاری آنجا جمع شده بودند.

شیه لیان بلند گفت: «فنگشین، موچینگ رو بده به من!»

بدون هیچ حرف دیگری، فنگشین، موچینگ را از روی کمرش به طرف او انداخت.

موچینگ پس از اینکه روی کمر شیه لیان قرار گرفت بلند گفت: «سریعتر پرتشون کن پایین! چه دردسری!!»

فنگشین جواب داد: «لازم نیست تو بهم بگی!» بعد کمان بلندش را کشید و همزمان چند تیر پرتاب کرد.

محیط حمله سلاحش پهن تر از انفجارهای آتشین شیه لیان و فنگشین

بود. تیرها امواج مذاب را ازهم باز میکردند امواج آتشین به هوا رفتند و از همه طرف صدای فریاد شنیده شد.

شیه لیان با تحسین گفت: «آفرین بهت!»

موچینگ از روی کمرش نظر داد: «بنظرم خیلی خوب بود!»

اشباح شوم پر از کینه و دشمنی بودند. پس از اینکه کنار هم جمع شدند همه با سرعت به جلو آمدند و همکاری میکردند تا شعله های آتشین بیشتری پرتاب کنند.

پس از چند غرش بلند، شیه لیان گفت: «مسیر پل رو اونها سوزوندن ... اینا میخوان راهمونو ببندن!»

فنگشین باز هم لب به فحش باز کرد: «خدا لعنتشون کنه ... نگاهشون کن چطوری دور هم جمع شدن و دارن همکاری میکنن!!؟ بجای آسیب زدن به مردم چرا نمیرن یه کار دیگه بکنن!!؟ من شك دارم هیچ کدوم از شما بخواین پاکسازی بشین و اگه اینطوری ادامه بدین تا هشت هزار سال دیگه هم نمیتونین از این مذاب برین بیرون!»

لحظه ای که موچینگ کمانش را بالا آورد این اشباح شوم دوباره پراکنده شدند. شیه لیان گفت: «خیلی خب، داد نزن! آماده باش!! ما باید بپریم، یک،

دو، سه--»

یک را شمردند قدرت و سرعتشان را بالا برده و با شمردن دو، قدمهایشان را محاسبه کردند با شماره سه، پاها را کشیده و پریدند—هر سه به هوا پریدند، از شکاف شکسته بزرگ بین پل عبور کردند و در آن سمت فرود آمدند.

بعد با سرعتی دیوانه وار ادامه دادند. آن پل برای "عبور به سمت آسمان" ساخته شده بود. پس طبیعتاً شیب آن به سمت بالا بود ولی شیه لیان هرچه بیشتر میدوید سبک تر از یک پرنده میشد.

«از آخرین باری که هر سه تامون اینطوری بودیم خیلی گذشته!»

موچینگ پرسید: «منظورت وقتی که کنار هم جنگیدیم یا اینکه بخاطر جونمون داشتیم فرار میکردیم؟!»

شیه لیان گفت: «هر دوش!»

فنگشین بلند گفت: «ما که همیشه داریم همین کارو میکنیم!»

شیه لیان با شگفتی گفت: «جدی؟!»

ولی، هرگاه موضوعی باز میشد دیدگاهشان همه با هم فرق داشت. شیه لیان مدتی خندید ولی با چشمانش پایین را نگاه میکرد اما هنوز هم اثری از یک سایه سرخ نمیدید پس شیه لیان مضطرب و بی قرار بود.

«سان لانگ!»



صدایش در سراسر آن غار زیر زمینی خالی طنین انداخت ولی هیچ کس جواب نداد. لبهای شیه لیان خشک شده بودند و او آنها را لیسید.

موچینگ از روی کمرش، تمام محیط را بررسی میکرد پس از لحظه ای سکوت گفت: «اعلی حضرت، تو واقعا دوستش داری هاه؟!»

«...» شیه لیان که انتظار چنین چیزی را نداشت و ناگهان گفت: «هاه... هاه؟!»

درحالیکه صورتش کاملاً خالی مینمود نوک گوشه‌هایش به رنگ سرخ درآمده بود. موچینگ که او را دید زبانش بند آمد و تنها پس از مدتی تردید لب به سخن گشود: «من نمیخوام عمداً بترسونمت یا چیزی ولی باید بهت یادآوری کنم... تو هیچ وقت فکر کردی... شاید فقط ما دو تا سمت پل پرت شدیم ولی باران خونین در جستجوی گل... پرت نشده؟!»

فنگشین گفت: «خیلی چرند نمیگی؟! از اونجایی که فقط شما دو تا اینجا پس حتماً اون فرستاده شده یه جای دیگه!»

وقتی حرفه‌هایش به اینجا رسیدند فهمید موچینگ قصد داشت چه چیزی را بگوید. او نمیگفت هواچنگ به جای دیگری پرتاب شده بلکه... شاید هواچنگ به درون برکه مذاب افتاده بود.

شیه لیان لبهای خشکش را لیسید: «چ-چطور همچین چیزی ممکنه?!»

موچینگ گفت: «فکر نکن ممکن نیست... بارون خونین در جستجوی گل  
یه شاه اعظمه... شکی درش نیست ولی سفید بی چهره هم همونطوره!!  
بعدشم اون اولین نسل شاهان اعظمه، ارباب کوه تونگلوچه. اینجا قلمروی  
اونه، جایی که قدرتهای معنویش خیلی خیلی زیادن!»

فنگشین با خشم به موچینگ خیره شد و سرزنشش کرد: «دهنت رو ببند!  
چه مرگته؟! تو این موقعیت نمیتونی چیز خوبی بگی؟ من دارم بهت میگم  
اون بارون خونین در جستجوی گله!»

موچینگ متوقف شد ولی نمیتوانست جواب او را ندهد: «فکر میکنم ما باید  
بهر چیزی که پیش رو داریم فکر کنیم!»

در برابر چشمان شیه لیان، آن نقطه سرخ درخشان که کف دست هواچنگ  
قرار داشت ظاهر شد. او نیز نمیدانست باید چه بگوید. درست موقعی که  
میخواست حرف بزند ناگهان متوقف شد و فنگشین که از پشت سر می  
آمد به او خورد.

«چیزی شده؟!»

لحظه ای که این سخنان از دهانش خارج شدند فهمید نیازی به پرسیدن  
نیست.

روبرویشان، هوای اطراف پر از میلیونها ذره درخشان پروانه نقره ای بود،

شبهه ستاره هایی بودند که چشمک میزدند. آنجا جوری بود که انگار یک جعبه گنجینه پر از نور نقره ای پراکنده باشد.

شبهه لیان موچینگ را پایین گذاشته و به سمت جلو حرکت کرد. دستش را دراز کرد با مهربانی یکی از بقایای درخشان پروانه های نقره ای که از دیگران بزرگتر بود را لمس کرد. بعد کف دستش را جمع کرد و آن را آرام جلوی چشمانش گرفت.

آندو نیز نزدیکتر آمدند تا تماشا کنند، فنگشین من من کنان گفت: «این...این...»

موچینگ رک و راست گفت: «اینها بقایای... پروانه های شبخ هستند!؟»

فنگشین دوباره با خشم نگاهش کرد احتمالاً بخاطر اینکه اعتقاد داشت موچینگ بیش از اندازه رک سخن میگوید. دست شبهه لیان کمی می لرزید. او آن تکه بال پروانه شبخی که نور بسیار کمی از آن ساطع میشد را فشرد بعد نفس عمیقی کشید.

فنگشین درحالیکه سرش را میخاراند گفت: «قسمت خوش رو بین ... حداقلش اینه که توی برکه مذاب نیفتاده ... حتما همینجاست درسته؟!»

موچینگ به سمتی اشاره کرد: «پس اینجا با کسی جنگیده!! یه جنگ بزرگ بوده!»



شیه لیان با نگاهش مسیری که او اشاره میکرد را دنبال کرد بعد چشمانش گرد شدند. سنگهای همه آن مسیر پر از جای ضربات سنگین شمشیر بودند. بنظر میرسید این جای ضربات ا-مینگ باشد.

هر ضربه شمشیر تا عمق زیادی فرو رفته بود. اینطور نبود که شیه لیان در گذشته هیچگاه ندیده باشد هواچنگ از سابر استفاده کند ولی سبکش ساده، پر از آسودگی و بی علاقگی و معمولی بود. جدای از اینکه میشد گفت یک سلاح را در دست دارد بیشتر جوری بود انگار با یک چاقوی کوچک بازی میکند.

اما این جای زخمهای شمشیر روی سنگ فقط نشان از هاله کشتاری سنگین میداد. به آسانی میشد تصور کرد کسی که با او میجنگیده چقدر مهارت داشته است و این جنگ چقدر خطرناک بود.

شیه لیان بدون هیچ حرفی روی زمین نشست تا بررسی کند. روی پل هیچ اثری از کسی که سقوط کرده باشد نبود پایین این پل هم هیچ کدام از اشباح شوم شادمانه جمع نشده بودند. شیه لیان کمی خیالش راحت شد روی پا برخاست و مصمم قدم به جلو برداشت.

پشت سرش فنگشین؛ موچینگ را کول کرده و به او رسید: «اعلی حضرت!»

شیه لیان نفس عمیقی کشید زیرا نمیخواست صدای نفس های پر از اضطراب و خشن خودش را بشنود. بهم ریختگی در تنفس برای کسانی که هنرهای رزمی تمرین میکردند بزرگترین ممنوعیت بود. این امر نه تنها باری غیر ضروری روی بدن می گذاشت که توازن قلب را بهم میریخت.

ولی حتی نگهداشتن نفسش هم کاری بیهوده بود. دستها و پاهایش می لرزیدند. همچنان که میدوید و راه میرفت، سکندری میخورد، چندی باری افتاد و غلت خورد حتی چیزی نمانده بود از روی پل بیفتد.

فنگشین و موچینگ هردو داد و فریاد میکردند و از او میخواستند مراقب باشد. ناگهان شیه لیان گفت: «اون صدای چیه؟!»

او دوباره روی پاهایش ایستاد و چرخید: «شماها صدای چیزی شنیدی؟ صدای چیزی بود؟!»

فنگشین و موچینگ بلند گفتند: «آره! آره!»

این صدای برخورد و شکاف برداشتن و تصادم دو سلاح همینطور اصابت نیروهای معنوی بود. حتی بدنه پل آسمانی هم کمی می لرزید. درون تاریکی راه پیش رو نورهایی خاموش و روشن میشدند.

آن جلو کسانی در حال جنگ بودند!

شیه لیان درحالی که خودش را میکشید و چندی باری تلو تلو خورد به سمت

جلو حرکت کرد. پشت سرش فنگشین من من کنان میگفت: «خدای من! همه خدایان و بوداها بهشون لطف و مرحمت نشون بدن ... امیدوارم این خود بارون خونین باشه وگرنه اعلی حضرت میزنه به سرش!»

موچینگ زیر لب جوابش را داد: «چرت و پرت نگو!!! ما خودمون خدا و بودا هستیم و هیچ لطفی نمیتونیم به کسی بکنیم، فقط دنبالش برو!!! ببینش چطوری داره تلو تلو میخوره ... اینطوری که اون داره حرکت میکنه هنوز اون مرده رو ندیده لیز میخوره و زخمی میشه!»

شیه لیان کاملاً از یاد برده بود که باید نفسش را نگهدارد تنها به صدای ضربان پر از بی نظمی قلبش گوش میداد. پس از عبور از چند مسیر پر پیچ و خم بالاخره از آخرین پیچ گذشت و نور سفید روشنی دیدش را پر کرد.

در انتهای پل عبور کننده به سمت آسمان آویزان شده، مردی سرخ پوش و یک مرد سفید پوش جنگی سخت را آغاز کرده بودند.

جوان سرخ پوش شمشیر بلند و باریکی را در دست داشت که هلالی و نقره ای رنگ بود. ظاهری فریبنده داشت و مانند رعد در حرکت بود—او هواچنگ بود. اصلاً لبخند نمیزد، کاملاً متمرکز بوده و تند و تیز به نظر میرسید. رد یک لکه خون روی گونه رنگ پریده و زیبایش خودنمایی میکرد و صورتش را براق تر نشان میداد.

آن مرد سفید پوش هم سفید بی چهره بود شمشیری که مشخص نبود از

کجا آمده را بدست داشت و آن ماسک نیمه خندان و نیمه گریان هنوز روی صورتش بود. فقط اینکه ماسکش با چیزی که شیه لیان قبلا دیده بود کمی فرق داشت.

ماسکش از وسط شکاف برداشته بود.

آن شکاف کاملا مشخص بود و نمیشد آن را نادیده گرفت. بریدگی از وسط پیشانیش آغاز شده و از زیر چشمش به روی گونه ش میرفت انگار که هر لحظه ممکن بود بشکند.

هر دو به سبکی قدم برمیداشتند، روی نوک پا و در چند ثانیه به شکلی برق آسا حمله میکردند، هاله شیطانی هوا را پر کرده بود. هر یک از ضرباتشان چون هزار تن سنگین بود. قدرت انفجاری شان هوا را میشکافت. هاله شمشیر در برابر بادهای سابر، چون رقصی دیوانه وار و پروازی پر از آشفته‌گی بود و پروانه های شبحی در نبرد با اشباح شوم آن پایین بودند به سمت هم جیغ های گوشخراشی میکشیدند و انگار کوهستانی بودند که فرو میریخت و دریاها درهم میشکست ...

هر بار که بهم برخورد میکردند مواد مذاب و آتش درون بر که جوشان فوران میکرد، امواج وحشی و پیچانش تا چندین متر بالا می آمدند و هیچ کسی نمیتوانست به آنجا نزدیک شود.

فنگشین و موچینگ پشت سر شیه لیان آمده بودند، هر دو از این منظره

شوکه شدند، از شدت شوک خشکشان زده بود و نمیتوانستند تکان بخورند. هیچ خدای جنگی نمیتوانست چنین منظره ای را تماشا کند و هیجان شدیدی او را در بر نگیرد.

شیه لیان وقتی دید هواچنگ کاملاً سالم است ضربان قلبش آرام گرفت. دلش میخواست روی زمین بیفتد و جیغ و داد کند ولی خودش را وادار کرد اینکار را انجام ندهد. وقتی جنگجویان ماهر در حال نبرد بودند هر مانع و اشکالی نمیتوانست پیروزی یا شکست را تعیین کند.

ضمناً این بزرگترین جنگ بین دو شاه شبخ اعظم زمانه آنها بود.

در فاصله ای دور تر از سمت سفید بی چهره، کس دیگری ایستاده و او گوئوشی بود. طبیعتاً سفید بی چهره او را به اینجا آورده بود وقتی دید شیه لیان و همراهانش آمده اند از روی آسودگی خیال نفسی کشید ولی جرات نداشت خطر کند و کوچکترین چیزی بگوید.

ولی کسی چه میدانست هواچنگ متوجه تازه واردها میشود. چهره یخ زده او مانند رگه های گرم شده شبنم عوض شد و بالاخره نیشخندی روی لبش برگشت.

« بنظر میرسه بازم باختی ... اعلی حضرت اومده ... حتی یه نفر از اونایی که باهاش اومدن هم کم نشده!»

شیه لیان نتوانست جلوی خودش را بگیرد و فریاد زد: « سان لانگ!»



هواچنگ کمی سرش را کج کرد و جواب داد: «گاگا!» بعد لحنش به حالتی هشدار آمیز عوض شد: «گاگا، دفعه بعدی که خودتو اونطوری پرت کنی من بدجوری عصبانی میشم!»

شیه لیان هم جواب داد: «دفعه بعدی که تو هم همراه من اونطوری پیری من بیشتر عصبانی میشم!»

« ..... »

با شنیدن این حرف، صورت هواچنگ سفت شد انگار حرفهای شیه لیان واقعا برایش هشدار آمیز بودند. حتی وقتی با سفید بی چهره روبرو شده بود هرگز چنان صورت محتاطی از خود نشان نداده بود.

سفید بی چهره به جلو خیز برداشت. هواچنگ هدف حملاتش بود ولی با شیه لیان حرف میزد: «شیان له، شما دو تا زیادی دارین از باهم بودنتون کیف میکنین، منو دست کم گرفتین!؟»

چشم روی قبضه ا-مینگ متوجه شیه لیان شد و دیوانه وار به چرخش درآمد. هواچنگ دستش را تکانی داده و ضربه ای زد. شیه لیان صدای جرنگی شنید بعد قلبش به تپش افتاد.

ادامه داستان در فصل ۲۳۷